

خدای نامه‌ها

وشاهنامه فردوسی (۱)

چون ایرانیان آیین اسلام را پذیرفتند، سخن از چیرگی تازیان نبود، اما چون روزگار کوتاه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و خلیفگان چهارگانه به سر آمد و نوبت به امویان غاصب رسید، بشارتهای برادری و برابری دیگرگون گشت و سخن از غالب و مغلوب و برتری نژاد و آیین سروری و بندگی به میان آمد!

چیرگان کم بهره از فرهنگ مناقشات ناهنجار در انداختند و عنصر عرب را برگزیدگان خواندند، و گرویدگان با فرهنگ و تمدن را که به آیینی گزیده و نو دل بسته بودند، موالی و بندگان شمردند. پیدا است که این پندار زشت که در حقیقت تداوم همان سنت نابخردانه جاهلی گری بود که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله با آن در افتاده بود بی بازتاب نمی ماند. دلبستگیهای آیینی رنگ مناقشه گرفت و باورهای دلپذیر جای به ستیزه‌های تعصب آلود داد. قوم غالب به پشتوانه اوهام و خرافه‌های پوچ علم سروری بر افراشتند. ناگزیر گروههایی از مردمان فرهیخته و شاعران و نویسندگان و متفکران به دلایل استوار برگرفته از قرآن و حدیث و گفتار امامان (ع) که اهم آن آیه شریفه ۱۲ از سوره ۴۹ - الحجرات - است: **يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتَقْوَىٰكُمْ؛** ای مردم! ما شما را از نرینه و مادینه‌ای آفریدیم و جماعتها و قبیله‌ها کردیم تا یکدیگر را بشناسید (نه برای تفاخر به نژاد و نسب) هر اینه گرامی‌ترین شما نزد خدا پرهیزگارترین شما است؛ و در حدیث آمده: **لَيْسَ لِعَرَبِيٍّ عَلَيَّ عَجْمِي فَضْلٌ إِلَّا بِالتَّقْوَىٰ؛** و هماننده‌های آن؛ سر بر کردند و

سلطه جویی و تفاخر برخاسته از عصبیتهای قومی را یاوه شمردند.

اندک اندک این خیزشها رنگ آرمانی گرفت و شاعران و نویسندگان با پدید آوردن سروده‌ها و نوشته‌هایی این تفوق جوییها را مردود شمردند و برابریهای یاد شده در کلام خدا و سخنان پیامبر (ص) و امامان (ع) را باز نمودند. در کتابها این گروه را «اهل تسویه» می‌خوانند، و چون روزگاری گذشت و بر شدت و حدت رویارویی دوطرف افزوده گشت، نام «شعوبیگری» بر سر زبانها افتاد. از شعوبیان نامدار که به شاعری نام بردار بودند: اسماعیل ابن یسار و بشّار بن برد طخارستانی و... و از نویسندگان: ابوعبیده معمر بن مثنی، سعید بن حمید بختکان و هیشم بن عدی و علاء شعوبی و... بنوالاحرار (آزادگان ایرانی) را ستودند و مفاخر و برتری‌های آنان را بر شمردند.

در این میان پاره‌ای از دانشمندان ایرانی که بر زبان و کلام عرب چیرگی یافته بودند و زبان مادری خود را - پهلوی - رو به فراموشی می‌دیدند، به نقل و ترجمه اخبار و آثار و کارنامه‌های ایرانیان به زبان تازی پرداختند. در این گونه آثار، موضوعات گوناگون تاریخی و ادبی و پندها و اندرزها و اختر شناسی و روایتهای دینی و مسائل علمی مطمح نظر بود. از داستانهای پهلوانی و سرگذشت نامه‌های شاهان: اپاتسکار زبیران، کارنامک اردشیر بابکان، داستان بهرام گور، پندنامه بزرگمهر بختگان، داستان بهرام چوبین و خدای نامه‌ها و رساله‌های آیینی مانویان و... به زبان تازی گردانیده شد. و از ناقلان و مترجمان: عبدالله بن مقفع، جبلة بن سالم، نوبخت منجم و فرزندان او، محمد بن جهم برمکی، زادویه بن شاهویه اسفهان‌ی، محمد بن بهرام بن مطیار اسفهان‌ی، هشام بن قاسم، موسی بن عیسای کسروی و بهرام بن مردانشاه... و شماری دیگر را می‌توان نام برد.

بیرون از این کوششها، اندک اندک مناقشات لفظی به مجادله کشید و ستمگریها و زشتکاریهای امویان مردم را به ستوه آورد. ستمدیدگان مسلمان غیر عرب که با این گونه برتری جویی‌ها روبرو گشته بودند، به پای خاستند و قیامهای ضد خلیفگان اموی فراگیر شد. سرانجام امویان را برانداختند و چون علویان از حکومت گری روی گردان شدند، عباسیان را به حکومت نشانیدند. عباسیان که از آغاز برای رسیدن به فرمانروایی تمایلات شعوبی گری را دامن می‌زدند، خود را بویژه دلبسته ایرانیان وامی نمودند، و هر چند بزرگترین پشتیبان خود را در رسیدن به حکومت - ابومسلم خراسانی - را کشتند، در سالهای آغازین حکومت خود خاندانهای ایرانی را که در حکومتگری از شایستگیان بودند وزارت و دبیری بخشیدند. برمکیان و خاندان سهل و... در تمشیت دستگاه خلیفگان بنهایت کوشیدند و بساط آنان را چون دربار شاعران پیش از اسلام، آراستند. اما با آمدن معتصم، ترکان نوحاسته که نخست با زیبایی خود مایه زیب و زینت دستگاه خلیفگان بودند، به سپاهیگری روی آوردند و پای استوار کردند. اندک اندک روی گردانی از عنصر ایرانی شدت گرفت و عنصر ترک چیرگی یافت و خلافت

آشفته‌گی کار خلیفگان و ناتوانی آنان در این اوان موجب استقرار حکومت‌های ملی و محلی گردید.

فرمانروایان ایرانی که در این سوی و آن سوی، بویژه در خراسان و سیستان و... سر بر آورده بودند، استواری پایگاه خود را در زنده گردانیدن زبان فارسی و گسترش فرهنگ پر بار آن و شیوه زندگی ایرانی می‌دیدند. فرزنانگان و دانشوران ایرانی را که در احیای میراث‌های فرهنگی و اندیشه‌های پیشینگان اهتمام می‌ورزیدند، گرامی شمردند. کارنامه‌های شاهان و شجره‌نامه‌های آنان که از روزگار شاهان آخرین ساسانی صورت تدوین پذیرفته بود، مورد توجه اینان قرار گرفت. دهگانان که میراث داران و نگاهبانان زبان و فرهنگ قومی شمرده می‌شدند این آثار ارجمند را که به زبان پهلوی بود به تازی گردانیدند و بخشی نیز به فارسی دری گردانیده شد. امیران سامانی که تبار خود را به بهرام چوبینه می‌رسانیدند، با گرامی داشت آیینهای اسلامی، نویسندگان و شاعران را با صله‌ها و بخششهای گران‌مایه می‌نواختند و از آنان در می‌خواستند که به فارسی دری که دیگر اندک اندک پایه استوار ساخته بود، شعر بگویند و بنویسند. عالمان دین را فرا خواندند و از آنان فتوای گزارش و گردانیدن کلام خدا گرفتند و علمای ماوراءالنهر را بر آن ترجمه گماشتند. - ترجمه تفسیر طبری، ۳۵۶ هـ. ق - از آن پس منصور بن نوح، امیر سامانی وزیر خود، خواجه بلعمی را برگماشت که شاعران و نویسندگان را به ترجمه کتابهایی که به زبان پهلوی یا تازی بود بر انگیزد. رودکی، این پدر شعر دری، داستانهای بسیار چون سندباد نامه و کلیله و دمنه و... را به شعر فارسی در آورد؛ آنجا که خداوند گار سخن فردوسی می‌گوید:

گزارنده را پیش بنشانند همه نامه بر رود کی خواندند
بپیوست گویا پیرا گنده را بسفت این چنین در آگنده را
گویای این نکته است!

ابوعلی بلعمی نیز در دیوان خود نویسندگان را به ترجمه تاریخنامه طبری - ۳۵۲ هـ. ق - مأمور گردانید.

«خدای نامه‌ها» که به پهلوی «خوتای نامک» خوانده می‌شد با دیگر دفترها از داستانهای ایرانی روزگار ساسانی مورد توجه و نقل قرار گرفت. محمد جریر طبری و حمزه اصفهانی و مسعودی و... در تاریخهای خود از «اخبار الفرس»، «سیر الملوک»، «خدای نامه» و «کارنامه» که عموماً نامهای عام است بسیار یاد کرده‌اند و خبرهایی بسیار از آنها را باز گفته‌اند.

حمزه اصفهانی - ۲۷۰ هـ. ق - ۳۵۰ تا ۳۶۰ هـ. ق - در «سنی ملوک الارض و الانبیا» می‌گوید: «... هشت جلد کتاب در این مورد به دست آوردم که عبارت‌اند از: کتاب سیر ملوک الفرس ترجمه ابن مقفع، کتاب سیر ملوک الفرس ترجمه محمد بن جهم برمکی، کتاب

تاریخ ملوک الفرس مستخرج از گنجینه مأمون، کتاب سیرملوک الفرس ترجمه زادویه بن شاهویه اصفهانی، کتاب سیرملوک الفرس ترجمه یا تألیف محمد بن بهرام بن مطیار اصفهانی، کتاب تاریخ ملوک بنی ساسان اصلاح بهرام بن مردانشاه موید ولایت شاپور از بلاد فارس...»
- ترجمه آن: (تاریخ پیامبران و شاهان. ص ۷) و در جای دیگر از این کتاب می نویسد:

«در این فصل عباراتی از خدای نامه را که ابن مقفع و ابن جهم آنها را نقل نکرده اند می آورم». همانجا. ص ۶۱. شایسته یادآوری است که نویسنده ناشناخته «مجمل التواریخ و القصص» از حمزه بسیار نقل کرده است. ر. ک: چاپ شادروان ملک الشعراى بهار. کلاله خاور.
در کتاب «التنبیه و الاشراف» از مسعودی که به سال ۳۴۵ در گذشته است، آمده:

«مسعودی گوید: به سال سیصد و سوم در شهر استخر پارس بنزد یکی از بزرگ زادگان ایران کتابی بزرگ دیدم که از علوم و اخبار ملوک و بناها و تدبیرهای ایرانیان مطالب فراوان داشت که چیزی از آن را در کتب دیگر چون «خدای نامه» و «آئین نامه» و غیره ندیده بودم. تصویر بیست و هفت تن از ملوک ایران از خاندان ساسانی - بیست و پنج مرد و دوزن - در آن بود... تاریخ کتاب چنان بود که در نیمه جمادی الآخر سال یکصد و سیزدهم از روی اسناد خزائن ملوک نوشته شده و برای هشام عبدالملک از پارسی به عربی در آمده بود...» - التنبیه و الاشراف. ص ۹۹ - و در جای دیگر می نویسد: «ایرانیان کتابی دارند بنام «گهنامه» که منصبهای مملکت ایران در آن هست و آن را به ششصد منصب مرتب کرده اند... «آئین نامه» کتاب رسوم است...» - همانجا. ص ۹۸ - ۹۷ -

امیران و فرمانروایان ایرانی تبار که به منشور خلیفگان امارت می یافتند چون تحقق تفوق سیاسی را دیریب دیدند، به سوی برتریهای فرهنگی روی کردند؛ و از اینجا است که شاهنامه - سرایی، که تداوم تدوین داستانها و افسانه های حماسی و اسطوره ای در خدای نامه ها و کارنامه ها بود، وظیفه ای میرم و اجتماعی تلفی گردید. یادآوری این نکته ضروری است که «خوتای - نامه» ها در دوران اسلامی برای پیشگیری از تلقی نادرست «شاهنامه» خوانده شد، و شاعران و نویسندگان مسلمان ایرانی برای پرهیز از این التباس آثار خود را بدین نام خواندند. با آگاهیه های اندک که در نوشته ها آمده است نخستین نامی که در «شاهنامه سرایی» برده شد، نام مسعودی مروزی است.

مسعودی مروزی

از این سراینده گرامی که گویا در اواخر قرن سوم و اوایل قرن چهارم می زیسته است، آگاهی اندکی داریم. وی بظاهر نخستین گوینده ای است که به کار گردآوری داستانهای تاریخی و حماسی ایران پرداخت، و شاهنامه ای منظم پدید آورد. از شاهنامه او چیزی به جای

نمانده است، خیر او را نیز در کتاب «آفرینش و تاریخ» می‌بینیم به ترجمه گویای دکتر شفیعی کدکنی استاد دانشگاه تهران از «البدء و التاریخ» مطهر بن طاهر مقدسی، که کتاب خود را به حدود ۳۵۰ هـ. ق، نیمه اول سده چهارم نگاشته است. مقدسی در فصل یازدهم کتاب خود می‌نویسد:

«ایرانیان در کتابهای خود چنین عقیده دارند... که نخستین کس که از فرزندان آدم به پادشاهی رسید کیومرث بود و او برهنه در زمین گردش می‌کرد و سی سال فرمانروایی کرد؛ و مسعودی در قصیده مجبّره خویش به پارسی می‌گوید:

نخستین کیومرث آمد به شاهی گرفتش به گیتی درون پیش گاهی
چو سی سالی به گیتی پادشا بود که فرمانش به هر جایی روا بود
و من این ابیات را از این روی در اینجا آوردم که دیدم ایرانیان این ابیات و این قصیده را
بزرگ می‌شمارند و مصور می‌کنند و تاریخ خویش می‌شمارند...»
مطهر مقدسی در پایان کار ساسانیان می‌گوید:

«... و بدین گونه کار شهریاران ایران پایان گرفت و خداوند دین خویش را ظاهر کرد و
وعده خویش را به جای آورد، و در این باره است که ابن جهم می‌گوید:

اوالفرس والروم لها ایام یمنع من تقحیمها الاسلام
«و ایرانیان و رومیان را ایامی است که
اسلام از بزرگداشت آن منع کرده است.»
و مسعودی در پایان قصیده پارسی خویش می‌گوید:

سپری شد نشان خسروان چو کام خویش راندند در جهان
«آفرینش و تاریخ. ص ۱۱۹ و ۱۵۰»
البته از مسعودی مروزی در «غرر اخبار ملوک الفرس و سیر هم» ثعالبی نیز دو جا یاد شده
است؛ نخست در شرح احوال طهمورث است که ثعالبی می‌گوید:

«مسعودی در مثنوی فارسی خود آورده است که طهمورث کهندز مرو را بنا نهاد.» (ص
۱۰ چاپ زوتبرگ) و دیگر در انجام کار زال پدر رستم است که می‌نویسد:
«مسعودی مروزی در مثنوی فارسی خود یاد کرده است که او (یعنی بهمن) وی را (زال)
کشت و به احدی از کسان وی ابقا نکرد.» (همانجا. ص ۳۸۸)

با این مقدمه‌ها می‌توان دریافت که تدوین و سرودن داستانهای پهلوانی و اساطیری که در
همین اوان نام عام «شاهنامه» را پذیرفت پیش از روزگار رودکی در میان ایرانیان چندان نام و
آوازه یافته بوده است که گذشته از بازنویس آن، به مصور کردن آن نیز می‌پرداخته‌اند.

ابوالمؤید بلخی بر حسب قرینه‌ها از مآخذی که از وی نام برده‌اند از شاعران روزگار سامانیان است. در تاریخنامه طبری در «پادشاهی بیوراسب» اشاره‌ای به ابوالمؤید بلخی می‌شود. در فهرست متن عربی تاریخ طبری، نامی از ابوالمؤید نیافتم، ولی در ترجمه آن که به روزگار سامانیان به اشاره و اشراف بلعمی فراهم آمده و تاریخ نگارش آن به سال ۳۵۲ هـ است می‌نویسد:

«... و حدیثها در اخبار ایشان بسیار گوید ابوالمؤید بلخی به شاهنامه بزرگ اندر.

برگ b ۱۸ از نسخه مورخ ۷۰۱ در چاپ مرحومان بهار پروین ص ۱۳۳

قابوس نامه عنصرالمعالی کیکاوس بن اسکندر، نگاشته سال ۴۷۵ هـ. ق نیز از ابوالمؤید نام می‌برد و می‌نویسد:

«... جدت ملک شمس المعالی قابوس بن وشمگیر بود که نبیره آغش و هادان بود، و آغش و هادان ملک گیلان بود به روزگار کینسرو؛ و ابوالمؤید بلخی ذکر او در شاهنامه آورده است.» (قابوس نامه چاپ دوم مصحح دکتر غلام‌حسین یوسفی. ص ۴) ابوالمؤید بلخی در نگارش داستانهای ملی و حماسی نیز اهتمامی ورزیده است، چنانکه از نوشته «تاریخ سیستان» بر می‌آید: پیدا است که «ابوالمؤید اندر کتاب گرشاسب گوید که چون کینسرو به آذربادگان رفت و رستم دستان با وی...» (مصحح ملک‌الشعرا بهار. ص ۳۵) و بر حسب نوشته «مجمل التواریخ والقصص»، این آثار به نثر بوده است: «... و از نثر ابوالمؤید چون اخبار نریمان و سام و کیقباد و افراسیاب و اخبار لهراسف و آغش و هادان و کی‌شکن، و آنچه در تاریخ جریر یافتیم.» (به تصحیح ملک‌الشعرا بهار. ص ۲) چنانکه گذشت ابوالمؤید بلخی از شاعران روزگار سامانی است و محمد عوفی در کتاب لباب‌الباب خود او را در «ذکر شعرای آل سامان» یاد کرده است و می‌نویسد: «بنای معانی بدین مؤید مشید بود و باز و همای معنی در دام بیان او مقید، در صفت انگشت معشوقه می‌گوید، غزل:

انگشت را ز خون دل من زند خضاب کفی کزو بلای تن و جان هر کس است
عناب و سیم اگر نبودمان روا بود عناب بر سبیکه سیمین او بس است

(لباب‌الباب. نصف ثانی. چاپ لیدن. ص ۲۶، چاپ شادروان سعید نفیسی ص ۲۶۴)

گفتنی است در تاریخ طبرستان از «مؤید» و شاهنامه او یاد شده است، با ذکر این نکته که در نسخه اساس تاریخنامه طبری که در زیر دست من است «المؤید بلخی» آمده است، جای تأملی باقی می‌ماند.

عبارت ابن اسفندیار چنین است: «از خدای خواست که خون ایرج هدر نشود، دختر او را

به یکی از برادرزادگان خویش داد... از آن دختر پسری آمد. پیش فریدون شدند و او را بردند، گفت ماند چهرش چهر ایرج و خواهد کینش، چنانکه در شاهنامه‌های نظم و نثر فردوسی و مؤیدی شرح دادند کین ایرج بازخواست.»

(تاریخ طبرستان. چاپ عباس اقبال. ص ۶۰)

در منظومه یوسف و زلیخای طغانشاهی که روزگاری به فردوسی منسوخ می‌داشتند و بتحقیق استاد شادروان مجتبی مینوی روشن شد که از فردوسی نیست، اشاره می‌شود که ابوالمؤید بلخی از نخستین کسانی است که به نظم داستان یوسف و زلیخا دست برده است و پس از او شاعری بختیاری نام:

مر این قصه را پارسی کرده‌اند
بدو در معانی بگسترده‌اند
باندازه دانش و طبع خویش
نه کمتر از آن گفته‌اند و نه بیش
دو شاعر که این قصه را گفته‌اند
به هر جای معروف و ننهفته‌اند
یکی بوالمؤید که از بلخ بود
به دانش همی خویشتن راستود...
پس از وی سخن‌یاف این داستان
یکسی مرد بد خویروی و جوان
نهاده‌ورا بختیاری لقب
گشادی بر اشعار هر جای لب
(مقاله تقی‌زاده. مجله کاوه. دوره جدید. شماره ۲؛ تاریخ ادبیات دکتر صفای ج ۱. ص

۴۰۵ - ۴۰۴)

از ابوالمؤید در لغت فرس اسدی - چاپ پاول هرن - شاهدهایی برای واژه‌ها آمده است، که در چاپ دکتر مجتبی - دکتر علی اشرف صادقی یک شاهد دیده می‌شود.
«عجایب البلدان یا عجایب البر و البحر» که از عجایب بر و بحر یا عجایب بلاد در آن گفتگو شده است اثری منثور است منسوب به ابوالمؤید که تحریر جدیدی از آن در دست است که به گفته شادروان بهار از حادثه‌های سالهای ۵۶۲ و ۶۰۶ در آن سخن رفته است. صاحب تاریخ سیستان می‌نویسد که عجایب سیستان را از کتاب ابوالمؤید گرفته است، و می‌دانیم که بخشی از تاریخ سیستان نگاشته سال ۴۴۵ هـ ق است.

ابو علی بلخی

ابوریحان بیرونی در اثر نامدار خود آثارالباقیه نگاشته ۳۹۱ از شاهنامه منثوری نام می‌برد که نوشته ابوعلی محمد بن احمد بلخی شاعر است، و بر مبنای کتابهای معتبر چون سیرالملوک ابن مقفع و کتاب محمد بن جهم برمکی و کتاب هشام بن قاسم و کتاب بهرام بن مردان شاه موبد شهر شاپور و کتاب بهرام بن مهران اصبهانی تصحیح نموده و سپس آن اخبار را به زعم خویش با آنچه بهرام مجوسی نوشته مقابله کرده است؛ و به این ترتیب می‌توان گفت شاهنامه ابوعلی بلخی بر مبنای روایتهای مکتوب تدوین گشته است.

پاره‌ای از دانشمندان چون روزن و تقی‌زاده می‌پندارند که این اثر، همان شاهنامه ابومنصوری است، و برخی دیگر چون بار تولد و شادروان سعید نفیسی ابوعلی بلخی را همان ابومنصور دقیقی تلقی کرده‌اند، چون برای دقیقی کنیه ابوعلی هم یاد شده. اما می‌دانیم که شاهنامه دقیقی مبتنی بر شاهنامه ابومنصوری است، در حالی که ابوعلی بلخی منابع متنوع و متن دیگری نیز برای تدوین شاهنامه خود داشته است؛ و از سوی دیگر دانشمندی دقیق چون ابوریحان به تصریح از دو شاهنامه ابوعلی و ابومنصور نام می‌برد؛ و از مضمونی که درباره گیومرث می‌آورد، تغایر آن با مضمون ثعالبی و ابومنصوری آشکار است.

(دکتر صفا. حماسه‌سرایی در ایران. چاپ دوم. ص ۹۹؛ تاریخ ادبیات. چاپ دوم: ص ۴۱۱ و ص ۶۱۶؛ کاوه. شماره سوم. سال دوم. دوره جدید، گفتار تقی‌زاده؛ آثارالباقیه. ترجمه ۱. داناسرشت. چاپ دوم. ص ۱۴۲)

ابومنصور عبدالرزاق

از نامدارترین شاهنامه‌های بازمانده پیش از شاهنامه فردوسی، شاهنامه ابومنصوری است، و اگر از دقیقی سخن نگفتیم از آن است که کار ارجمند دقیقی را بیشتر به نام گشتاسپنامه و ظهور زردشت باز می‌شناسیم.

ابومنصور محمد بن عبدالرزاق بن عبدالله بن فرخ از دهگانان طوس و سپهسالار خراسان است که نخست از سوی ابوعلی چغانی فرمانروایی طوس داشت، و چندی در ری و آذربایجان متواری بود و سرانجام پادشاه سامانی ابوالقوارس عبدالملک بن نوح سامانی (۳۴۳ - ۳۵۰) آشتی کرد و سپهسالاری خراسان را بازیافت و چون بر کنار شد، آهنگ اتحاد رکن‌الدوله حسن دیلمی کرد. چون وشمگیر بن زیار آگاه شد، یوحنای طبیب را هزار دینار فرستاد تا ابومنصور عبدالرزاق را به زهر کشت. (ذی‌الحجه ۳۵۰ هـ.)

ابومنصور عبدالرزاق (یعنی ابومنصور پسر عبدالرزاق، زیرا کسره ابومنصور کسره بنوت است چون رستم زال و مسعود سعد سلمان و...) دستور و پیشکار خویش ابومنصور معمری را «بفرمود تا خداوندان کتب را از دهقانان و فرزنانگان و جهاندیدگان از شهرها بیاوردند... چون ماخ پیر خراسان از هری (هرات) و چون یزدان داد پسرشاپور از سیستان و چون ماهوی خورشید پسر بهرام از نساپور و چون شادان پسر برزین از طوس، و از هر شارستان گرد کرد و بنشانند به فراز آوردن این نامه‌های شاهان و کارنامه‌هاشان و زندگانی هر یک از داد و بیداد و آشوب و جنگ و آیین از کی نخستین که اندر جهان او بود که آیین مردمی آورد و مردمان از جانوران پدید آورد تا یزدگرد شهریار که آخر ملوک عجم بود، اندر ماه محرم و سال بر سیصد و چهل و شش از هجرت بهترین عالم محمد مصطفی صلعم و این را نام شاهنامه نهادند...»

از این همه برمی آید که ابومنصور عبدالرزاق که مردی بافر و فرهنگ و از دهقانان و فرزندگان بود و تبار خود را به منوچهر می‌رسانید، پیشکار و وزیر خود ابومنصور معمری را که او نیز از فرهیختگان است می‌گمارد تا به یاری چهارتن از آگاهان که با احتمال از مویدانند و با داستانهای حماسی و ملی آشنایی و بر خوتای نامه‌ها دسترسی و وقوف دارند، شاهنامه‌ای جامع و مبسوط گرد آورند.

این شاهنامه مفصل ابومنصوری که به نثر بوده است و سپس نمونه و الگوی کار دقیقی و ثعالبی مرغنی و فردوسی گردید، با درین بسیار جز این مقدمه کوتاه از دست رفته است، و در دست داشتن این مقدمه نیز از فرخندگیهای شاهنامه فردوسی است که کاتبان و نسخه برداران، به احتمال آن را مقدمه منثور شاهنامه فردوسی پنداشته‌اند و بر نسخه‌های کهن افزوده‌اند. البته به جای خود یاد خواهیم کرد که دو مقدمه دیگر به زعم عموم، و سه مقدمه به گمان استاد شادروان سعید نفیسی، بر شاهنامه‌ها در دوره‌های پسین تر نوشته شده است که نخستین، یعنی همین مقدمه ابومنصوری را مقدمه کهن، و مقدمه میانین را اوسط، و مقدمه نگاشته بر شاهنامه بایسنقری، شهزاده تیموری را - سال ۸۲۹ هـ مقدمه جدید خوانده‌اند.

چنانکه گذشت از شاهنامه ابومنصوری در آثار الباقیه - ۳۹۱ هـ - دانشمند بزرگ ابوریحان بیرونی سخن رفته است، و نیز در اثر ارجمند ابومنصور حسین بن محمد مرغنی ثعالبی به نام؛ غررالسیر یا غرراخبارالملوک و سیرهم، که بنا درست به ابومنصور عبدالملک بن محمد ثعالبی نیشابوری منسوب داشته‌اند، و با مقدمه عالمانه استاد شادروان مجتبی مینوی بر چاپ اوست این کتاب از سوی کتابخانه اسدی در تهران به ۱۹۶۳ (۱۳۴۲) این انتساب نادرست اصلاح گردید، و ما از این اشاره‌های به جای مانده در می‌یابیم که دقیقی و فردوسی برای سرودن شاهنامه بزرگ خود از متن منثور این شاهنامه ابومنصوری برخوردار یافته‌اند؛ و مأخذ اساسی آنها همین شاهنامه نگاشته به نثر بوده است.

انتشارات بزرگمهر منتشر کرده است:

۱- برگزیده آثار نیمایوشیج (نثر) / سیر و س طاهباز

۲- نقد تکوینی / لوسین گلدمن / دکتر محمد تقی غیائی

۳- پیاله دور دگر زد / نصرت رحمانی